

محمد عاصمی - مونیخ

گرامیداشت

"لعبت والا" در کنار شعر بلندش و کارهای روزنامه اش که وظیفه سردبیری "تهران مصور" از آن جمله بوده است، در کار صحنه و آرایش و پیرایش هنرپیشگان نیز دستی به کمال داشته است و در نمایشنامه های معروف "اوژلی گرانده"، "معجزه در آلاباما"، "نگاهی از پل"، "بین مرگ و زندگی" و بسیاری دیگر، کار صحنه آرائی و پوشش و آرایش هنرپیشگان با او بوده است که نشان می دهد، هنر، بخشی از وجود اوست...

نخست، عشق بوده است، یعنی هنر، یعنی شعر که بالاترین هنر است و سخن و آهنگ... سخن، خانه ی اندیشه است و خود انسان است... بعد از آن، "عقل" به دستبرد هنر می آید و برق غیرت می درخشد و جهان را برهم می زند... عشق و عشق های جاودانی، هنر را می زایند... نخست، عشق است و عقل، ثانوی است و دربان دم درهم نیست...

عقل می آید و در تاریکی است و می خواهد چراغی از شعله ی عشق بگیرد و یا برباید که برق غیرت عشق، که امپراطور یگانه ی جهان است به فوران می آید و جان را برهم می زند...

اینها، بخشی از حرف های من بود در مراسم گرامیداشت "لعبت والا" در لندن که به همت "بنیاد توس" برگزار شد و شاعر بزرگوار، سیمین بهبانی و هم چنین شاداب وجدی، شیرین رضویان، زیبا کرباسی و نویسنده ی ارجمند دکتر "محمود خوشنام" درباره "لعبت" حرف ها و برنامه هائی داشتند که بسیار مطلوب و دلپذیر بود. به خصوص شکل اجرای برنامه ها و پخش پیام های فراوان دوستان و هواخواهان لعبت و تنوع هنرمندانه ی برنامه، که کار استادانه و درخشان "توفیق ممتاز" بود، مجلسی پرشور و به یاد ماندنی بوجود آورده بود...

گرامیداشت هنرمندان، یکی از کارهای پسندیده ای است که هنرمند را شادمان می سازد و جوان ها را امیدوار که زحمات بی پاداش نخواهند داشت و قدر خواهند دید و بر صدر خواهند نشست.

دوست عزیزم "ناصر امینی" دیپلمات پیشین ایرانی که نویسنده ی خاطرات پرشور و شری است و کتاب

هایش در این زمینه ها، قبول عامه یافته است، شعری زیبا و پراحساس، خطاب به لعبت عزیزمان نوشت که وظیفه ی خواندنش را بر عهده من گذاشت. او خطاب به "لعبت" می خواهد بگوید که غیر ممکن، غیرممکن است! تو کیستی؟!

نمی توان با یک لسیم مهر تو/ یک سبد گل را به روی برف دید/ می توان بر یک یک گلبرگ ها/ رازقی ها، نسترن ها، یاسمن ها، عشق را اندیشه کرد/ می توان روی تن شب راه رفت/ می توان مهتاب را در قاب کرد/ می توان روی درخت کاج، شکل دل کشید/ روی آواز و هیاهو، حس تنهائی کشید/ می توان با یک جرقه، یک امید/ روی دیوار قفس یک در کشید/ می توان حتی گذشت از مرز عقل/ یک خط رنگی به روی غم کشید/ می توان با یک گل لبخند تو/ عطر گل های جهان را بو کشید/ می توان در مهر چشمان تو مرد/ رفت و تا آن سوی دنیا پر کشید/.